جلسه 355

چهارشنبه 13/03/88

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در این بود که فرق بین امر به طبیعت و نهی از طبیعت چیست؟ که اگر مولا امر به طبیعت بکند امتثال آن به ایجاد یک فرد هم محقق می شود. اما اگر نهی از طبیعت بکند امتثال آن به ترک جمیع افراد هست.

در جواب از این سؤال مشهور گفتند وجود الطبیعة بوجود فرد منها و لکن انعدامها بانعدام جمیع الافراد. این قاعده، قاعده عقلیه است. اگر شما بخواهید بگوئید الانسان موجود، یک فرد از انسان هم موجود باشد این قضیخ صادق است، اما اگر بخواهید بگوئید الانسان معدوم، باید جمیع افراد انسان منعدم بشود تا صدق بکند که الانسان معدوم.

محقق اصفهانی فرمود این قاعده صحیح نیست. هر فردی یک وجود مستقلی است برای کلی طبیعی، اگر ما در خارج صد فرد برای انسان داشته باشیم، صد طبیعت انسان داریم و در مقابل هر وجود طبیعت یک عدم طبیعت هست که نقیض آن وجود طبیعت است. پس صد وجود طبیعت انسان که ما فرض کنیم صد عدم طبیعت در مقابل آن فرض می شود.

بله اگر شما نظر بکنید به ماهیت مهمله انسان که فقط ذات انسان دیده می شود افراد دیده نمی شوند، وجود به انسان اضافه می شود، می شود صرف وجود الانسان، ولکن مقابل این وجود هم صرف العدم انسان است. چرا؟ برای اینکه شما ماهیت مهمله را لحاظ می کنید. ماهیت مهمله را که لحاظ کنید از طرف وجود می شود صرف وجود انسان و یکفی فیه وجود فرد واحد، صرف عدم انسان هم مقابل اوست و یکفی فیه عدم فرد واحد. نه اینکه عدم جمیع افراد.

اقول: این مطلب محقق اصفهانی برای ما جای تعجب دارد. چون مطلب مطلبی است که با ارتکاز ما سازگار نیست و یک مرد بزرگی این را بیان کرده، ما دچار تحیر می شویم. اگر نقیض صرف وجود الطبیعة صرف عدم الطبیعة باشد طبق تفسیر محقق اصفهانی، خب من اگر این آب را بخورم، این آب دیگر را نخورم، فی آن واحد صدر منی شرب هذا الماء وترکت شرب الماء الثانی. خب هم صرف الوجود شرب ماء محقق است و هم صرف العدم شرب ماء به لحاظ فرد دوم. اینکه می شود اجتماع نقیضین. نقیض صرف وجود الطبیعة ردع آن است یعنی عدم صرف وجود الطبیعة. اگر صرف وجود الطبیعة به این است که یک فرد از طبیعت موجود بشود می شود صرف وجود الطبیعة، صرف عدم الطبیعة هم به این است که حتی یک فرد موجود نشود، لأن نقیض کل شیء رفعه.

باز آقای خوئی بهتر بیان کرده، فرموده صرف العدم به این است که در یک آن کل افراد طبیعت منعدم باشد. یعنی در آن دقیقه اول من ترک کنم شرب تمام آبها را. اینجا می شود صرف العدم. فرض آقای خوئی بهتر است که در یک آن فرض کنیم ترک جمیع افراد شرب الماء، این می شود صرف العدم.

بنابر این فرمایش محقق اصفهانی وآقای خوئی قابل قبول نیست. صرف وجود الطبیعة هم با وجود یک فرد در اول وقت محقق می شود و هم با وجود فرد در آخر وقت. صرف الوجود شرب ماء فی هذا الیوم می تواند محقق بشود به شرب ماء فی آخر الوقت، می تواند محقق بشود به شرب ماء فی اول الوقت. بعد می آید می گوید لاتشرب الماء فی هذا الیوم، یعنی صرف الوجود شرب الماء فی هذا الیوم را ایجاد نکن. ایجاد کردن صرف الوجود شرب الماء فی هذا الیوم به چیست؟ به ایجاد یک فرد. خب لاتشرب الماء فی هذا الیوم می گوید صرف الوجود شرب ماء در این روز را ایجاد نکن، شما کاری نکن که موجود بشود صرف الوجود شرب ماء فی هذا الیوم. وفرض این است که صرف الوجود شرب ماء فی هذا الیوم به اعتراف خود محقق اصفهانی وآقای خوئی یوجد بوجود فرد منه.

پس این اشکال محقق اصفهانی وآقای خوئی به این قاعده وجود الطبیعة بوجود فرد منها و انعدامها بانعدام جمیع الافراد این اشکال محقق اصفهانی وآقای خوئی به آن وارد نیست.

بله! حضرت امام به نحو دیگری اشکال کرده اند. فرموده اند: به نظر عقلی این قاعده درست نیست. ما اگر صد انسان در خارج داریم صد وجود طبیعت انسان داریم وبه لحاظ این صد وجود و در مقابل این صد وجود صد عدم هم فرض می شود. ولی از نظر عرفی قاعده وجود الطبیعة بوجود فرد منها درست است. عقل می گوید نه، وجود طبیعت مکرر می شود. اگر صد انسان در خارج موجود باشد صد طبیعت وجود دارد. و اگر یکی از این انسانها نابود بشود عدم وجود طبیعت انسان رخ داده است ولو نود ونه وجود دیگر طبیعت محفوظ باشد. همینکه یک انسان را اعدام کردند یک عدم طبیعت انسان ما در عالم واقع فرض کردیم. اما نود ونه عدم طبیعت دیگر انسان هنوز فرض نشده است. اگر آن نود و نه دیگر هم اعدام بشوند آنوقت می شود صد عدم طبیعت انسان.

پس اینطور نیست که ما برای طبیعت انسان یک وجود فرض کنیم و یک عدم. نخیر، این انسان صد فرد دارد، به تعداد این صد فرد صد وجود طبیعت فرض می شود و در مقابل این صد وجود طبیعت صد عدم طبیعت.

اما عرف این مطالب را قبول ندارد. عرف وقتی می گوید الانسان موجود فقط یک زید را می بیند در عالم، آدم را وقتی خدا خلق کرد عرف می گوید الانسان موجود. اما برای اینکه بگوید الانسان معدوم انتظار می کشد هنگامی که فنفخ فی الصور فصعق من فی السموات و الارض زمانی پیش بیاید که تمام انسانها از بین بروند تا بگویند الانسان معدوم.

البته مخفی نماند حضرت امام قده نمی خواهد بفرماید از نظر عرفی ما در خارج صد وجود انسان نداریم، اگر صد فرد انسان در روی زمین بود امام ره نمی فرمایند که پس ما از نظر عرفی یک وجود انسان داریم. نه، بعید می دانم، حضرت امام شأنشان اجل است که این را بفرمایند. عرف هم می گوید ما در خارج صد انسان داریم. اما برای اینکه صدق بکند الانسان موجود، کافی است وجود یک فرد. نه اینکه عرف نظر رجل همدانی را می پذیرد و می گوید ما در خارج یک انسان داریم نه صد انسان. نه، عرف می گوید اگر صد فرد برای انسان وجود داشته باشد ما در خارج صد انسان داریم. اما وقتی لحاظ وحدانی می کند، کثرات را نمی بیند، وحدت را در انسان می بیند، می گوید انسان، نمی گوید کل انسان، وقتی می گوید انسان و نظر وحدانی می کند به این طبیعت، آنوقت می بیند با این لحاظ وحدانی یک فرد اگر موجود شد در صدق این قضیه الانسان موجود کافی است، ولی برای اینکه بگوئیم الانسان معدوم باید تمام افراد انسان معدوم بشوند.

اقول: این فرمایش بسیار فرمایش متینی هست.

اینکه آقای صدر ایراد گرفته است که ظاهرا نظرش به حضرت امام است که آقا! نظر عرفی وعقلی فرق نمی کند. شما یک وقت نظر می کنید به وجود انسان، ما صد وجود انسان داریم به تعداد افراد انسان. یک وقت نظر می کنید به مفهوم انسان، مفهوم انسان از نظر عقل هم یک مفهوم است. در قضیه الانسان موجود موضوع مفهوم انسان است، عقل هم می گوید ما یک مفهوم انسان داریم. مفهوم انسان دو مفهوم نیست، یک مفهوم است. پس نظر عرف و عقل اختلاف ندارد، مهم این است که شما موضوع را وقتی مفهوم انسان بگیرید هذا مفهوم واحد. واین مفهوم واحد است یک وجود دارد هنگامی که یک فرد در خارج موجود می شود، ویک عدم دارد هنگامی که کل افراد در خارج منعدم می شوند. فلم یختلف النظر العرفی والعقلی. چون اگر نظر می کند به وجود انسان، عرف هم می گوید ما به تعداد افراد انسان وجود انسان داریم، اگر نظر می کنید به مفهوم انسان، عقل هم می گوید مفهوم الانسان مفهوم واحدٌ.

اقول: عرض می کنیم جناب آقای صدر! مفهوم انسان را بما هو هو موضوع قرار می دهند یا بما هو فان فی الخارج؟ خب وقتی می گوئید الانسان موجود مفهوم انسان موجود است؟! خب مفهوم انسان که از ازل موجود بود، احتیاج نداشت که آدم خلق بشود. وقتی آدم خلق شد که مفهوم انسان بما هو هو موجود نشد. مفهوم انسان را فانی می بینیم در خارج ولذا حمل می کنیم موجودٌ را بر خارج. ولذا باید لحاظ کنیم وحدت خارج را. یعنی چی؟ یعنی کثرات را نبینیم. کثرات هست، در خارج ما صدها انسان داریم، اما این عرف است که می تواند کثرات را نبیند. عقل نمی تواند. عقل می گوید من نمی توانم پا روی حقائق بگذارم، در خارج ما به تعداد افراد انسان، انسان داریم. عقل که نمی تواند بگوید نظر وحدانی. نظر وحدانی کار عرف است. عقل می گوید واقع هر چه هست. ذهن عرف است که امانت دار خوبی نیست به تعبیر آقای سیستانی، تکثر ادراکی دارد، یعنی حقائق را به ذهن به چند نحو می تواند تصور کند. یک حقیقت واحده را گاهی تصور می کند به نحو عدم ملکه، می شود عمی، گاهی تصور می کند به نحو سالبه محصله، می شود عدم البصر. گاهی تصور می کند به نحو معنای حرفی، می شود فی، گاهی تصور می کند به نحو معنای اسمی، می شود الظرفیة.

اینجا هم همینطور است، تصور ذهن است و کار عرف است که نظر وحدانی می کند گاهی ومی گوید انسان. خارج را می بیند به نظر وحدانی ومی گوید النار حارة. گاهی هم می گوید کل انسان، نظر تکثری می کند به خارج می گوید کل نار حارة. والا خراج که فرقی ندارد.

پس فرمایش حضرت امام درست است که نظر عرف با نظر عقل فرق می کند، والا نظر عقل که همه اش نظر مطابق با واقع است که نظر تکثری است چون واقع کثرات هستند. ما در خارج به تعداد افراد انسان، انسان داریم.

سؤال وجواب: عقل نمی تواند نظر وحدانی داشته باشد. عقل متن واقع را بدون کم وزیاد می بیند. عقل وجنون نیست، عقل یعنی عین واقع، عین واقع تکثر است. اما عرف با نظر عرفی می تواند دو نحو لحاظ کند، تکثر را ببیند می گوید افراد انسان، وحدانیت ببیند می گوید انسان. والا ما در خارج که دو چیز نداریم که انسان وافراد انسان.

البته یک مطلبی را هم آقای صدر دارد این را هم عرض کنیم: آقای صدر می گوید ما به هر حال قبول داریم که مفهوم الانسان موجود یعنی الکلی الطبیعی یوجد بوجود فرد منها ولاینعدم الا بانعدام جمیع الافراد. منتهی عقیده مان این است که نظر به مفهوم کردیم و این حرف را گفتیم. حالا امام ره می فرمایند نظر عرفی کردیم که این حرف را گفتیم، که ما نظر امام ره را تأیید کردیم. آقای صدر می فرماید: ولکن این قاعده عقلیه یک استثنائی دارد وآن عنوان احدهما است. عنوان احدهما اینطور نیست. چرا؟ برای اینکه شما زید را اکرام بکن عمرو را اکرام نکن، می گوئی اکرمت احدهما، در عین حال هم می گویی لم اکرم احدهما. چه جور شد؟ هم اکرمت احدهما هم ترکت اکرام احدهما؟! چه جور شد، در وجود اکرام احدهما اکرام یکی کافی است و در ترک اکرام احدهما هم ترک اکرام یکی کافی است، لازم نیست هر دو را ترک کنم. شما اکرام یکی را ترک کنی صدق می کند ترکت اکرام احدهما.

پس لاینعدم الا بانعدام جمیع الافراد جامع ماهوی است. اما در جامع انتزاعی احدهما ینعدم بانعدام بعض الافراد.

بعد آقای صدر می گوید این هم خیلی عجیب است، چه جور می شود که هم وجود اکرام احدهما فرض بشود و هم عدم اکرام احدهما؟ اینکه می شود اجتماع نقیضین.

آقای صدر می گوید احدهما رمز است، یعنی إما هذا أو ذاک، اصلا این عنوان و جامع نیست. جامع آن چیزی است که با حذف خصوصیات یک ما به الاشتراکی فرض بشود، مثل انسان، با حذف ما به الامتیاز افراد انسان ما به الاشتراک داریم. اما در احدهما اگر فرد را حذف کنید که دیگر احدهما نمی ماند. احدهما اصلا فرد است و منطبق بر فرد است. احدهما منطبق بر هذا الفرد بتمامه وذاک الفرد بتمامه است علی البدل. ولذا ایشان می گوید رمز هذا أو ذاک است. ولذا وقتی رمز هذا أو ذاک بود کار درست می شود. اصلا عنوان نیست تا دنبال این بگردیم که چه جور شد که این عنوان قاعده عقلیه بر آن منطبق نشد.

اقول: به نظر ما این فرمایش آقای صدر ناتمام است. چرا؟ برای اینکه مشکل در عنوان های ماهوی هم هست. هر جامع ماهوی منوّن شد به تنوین وحدت همین مشکل را دارد. اکرمت انسانا، ترکت اکرام انسان، صدق می کند. اکرمت انسانا صدق می کند وقتی اکرام کردی زید را، و ترکت اکرام انسان هم صدق می کند. با اینکه انسان جامع ماهوی است.

به نظر ما اصل جواب صحیح این است که: معنای ترکت اکرام انسان با اکرمت انسانا اینها باید حساب بشود. شما وقتی می گوئی اکرمت انسانا، خب این تنوین وحدت است، انسانی را اکرام کردم. نقیضش این است که بگوئی ترکت اکرام أیّ انسان. نقیض اکرمت انسانا رفع این است، انسانی را اکرام کردم نقیضش این است که هیچ انسانی را اکرام نکردم. من انسانی را اکرام کردم یعنی انسان واحدی را اکرام کردم، نقیضش این نیست که من ترک کردم اکرام انسان واحدی را. نه، نقیضش این است که من ترک کردم اکرام هر انسانی را. نقیض موجبه جزئیه سالبه کلیه است.

در اکرمت احدهما هم همین است. وقتی می گوئی اکرمت احدهما نقیضش این است که ترکت اکرام ایّ منهما. و الا اکرمت احدهما را با ترکت اکرام احدهما را مقابل هم بگذاری که اینها نقیض همدیگر نیستند. برای اینکه ترکت اکرام احدهما معنایش این است که یعنی ترکت اکرام انسان واحد من هذین الانسانین. خب شما اکرام کردی انسان واحدی را از این دو انسان، وترک کردی اکرام انسان واحدی را از این دو انسان. اینها که با هم نقیض نیستند. نقیض موجیه جزئیه سالبه کلیه است نه سالبه جزئیه. و این اختصاص به عنوان احدهما ندارد که فکر کنید احدهما رمز است. خب انسان که دیگر رمز نیست.

برگردیم به اصل مطلب که خلاصه عرض ما این شد که فرق بین امر و نهی این است که امر تعلق می گیرد به طبیعت و کافی است در وجود طبیعت وجود فرد منها، ولی در نهی انعدام طبیعت به انعدام جمیع افراداست. البته گاهی قرینه هست بر انحلال در امر. مثلا می گوید اذکر ربک. صرف الوجود ذکر رب که مطلوب نیست، بلکه استحباب دارد ذکر رب به نحو الانحلال. خب این قرینه است. در اوامر استحبابیه نوعا اینطور است که تکرار مستحب است. در وجوب برّ به والدین، صرف الوجود برّ به والدین که واجب نیست، بلکه استمرار آن هم واجب است. یک پسری بیست سال قبل رفته خانه پدر ومادرش، می گوید آقا صرف الوجود برّ الوالدین را ما انجام دادیم دیگر، بس است دیگر. چه فرقی است بین بُرّ والدیک و حجّ؟ شما هم بیست سال پیش حج رفتی دیگر حج نمی روی، ما هم بیست سال پیش برّ والدین کردیم دیگر نمی کنیم.! خب مناسب حکم و موضوع در برّ والدین استمرار برّ والدین است. خب این قرینه است، والا اگر قرینه نبود ظهور امر بیش از طلب صرف الوجود نیست.

آقای خوئی ره بعد از اینکه قاعده عقلیه را که وجود الطبیعة بوجود فرد منها و لکن انعدامها بانعدام جمیع الافراد را منکر شد. آن مطلب استادش محقق اصفهانی را که می گفت چون در نهی مفسده قائم است به کل فرد فرد من افراد الطبیعة، وقتی مولا می گوید لاتکذب مفسده قائم است به کل فرد من افراد الکذب، ولذا نهی انحلالی است. آن حرف استادش را هم رد کرده است. فرموده: جناب استاد! از کحا فهمیدی که در نهی مفسده قائم است به کل فرد فرد؟ علم غیب داری؟ ما که علم غیب نداریم چه می دانیم.

وانگهی اگر کسی جزء عدلیه نبود جزء اشاعره بود احکام را تابع مصالح ومفاسد نمی دانست نباید بگوید ترک در متعلق نهی به ترک جمیع افراد است. فقط باید دلیل را منحصر بدانید که چون در نهی مفسده قائم است به کل فرد فرد پس نهی انحلالی است؟

می گویند خب شمای آقای خوئی شما حرف مشهور را که قبول نکردی، حرف استادت را هم اینجور رد کردی، خودت چه می گوئی؟ می فرماید من می گویم: وقتی مولا به عبدش می گوید لا تکذب، اعتبار می کند که این عبد محروم است از کذب، آیا مراد این است که محروم است از یک کذب. تمام کذب های عالم بر او مباح فقط از یک کذب محروم است. خب اینکه اکذب البریة هم بالاخره یک کذب را ترک کرده است. چون کذب غیر متناهی است بالاخره یک فرد از دروغ را ترک می کند. هیچ کس نیست که تمام دروغ های عالم را بگوید. این لغو است که اعتبار کنیم تو محرومی از یک فرد لابعینه از کذب ولی از بقیه فردها محروم نیستی.

اگر بگوئید نه، هزار تا دروغ نگو، بعد هر چه خواستی دروغ بگو. آقای خوئی می فرماید خب هزار تا را از کجا آوردی؟ یکی می گوید پانصد تا، یکی می گوید دو هزار تا، معین ندارد که. باید مراد از لاتکذب این باشد که هیچ دروغ نگو.

این توجیه آقای خوئی است.

بعد می گوید اما در امر، مولا می گوید صلّ، خب این هم یعنی یک نماز بخوان. چرا؟ آقای خوئی می گوید پس تمام افراد نماز را بخوانم؟! اینکه تکلیف به غیر مقدور است. اینکه نمی شود. اگر بگوئید پنجاه تا نماز را ایجاد کن، می گویم این چه معینی دارد؟ چرا نمی گوئید سی تا، چرا نمی گوئید هفتاد تا. پس باید اینجور باشد که یک نماز بخوان.

بعد راجع به احکام وضعیه که می رسد می گوید احل الله البیع هم همین است، او هم مثل نهی می ماند. اگر بگوئی مراد این است که یک بیع لابعینه در عالم صحیح است، خب این به چه درد مردم می خورد؟ اگر بخواهد بگوید نه، بیع عربی را ما تصحیح کردیم، خب این معین و قرینه ندارد. پس باید بگوید ما همه بیع ها را تصحیح کردیم.

اقول: این فرمایش تمام نیست. چرا؟ برای اینکه ما به ایشان عرض می کنیم جناب آقای خوئی! این صل که گفتید، گفتید صل چه می خواهد بگوید؟ آیا می خواهد بگوید همه افراد نماز را ایجاد کن، می شود غیر مقدور، اگر بگوید سی تا را ایجاد کن این همه که معیِّن ندارد، پس لابد می گوید یکی را ایجاد کن. اولا: نقض می کنیم به شما اوامر استحبابیه. استحباب صلاة، استحباب صدقه، استحباب دعا، اذکر ربک، در اینها انحلالی است، مثلا جمیع افراد ذکر مستحب است. حالا از آقای خوئی سؤال می کنیم اگر می گوئید تمام افراد ذکر مستحب است، می شود غیر مقدور، پس تمام ذکرها نمی تواند مستحب باشد، چون استحبابِ غیر مقدور می شود دیگر، بعضی از ذکرها را هم مثلا پانصد تا که قرینه نداریم معیِّن باشد، پس باید بگوئیم یک ذکر مستحب است، یک بار بگو سبحان الله بس است. وحال اینکه اینجور نیست، بلکه شما می گوئید ذکر مستحب است به هر مقداری که مقدور هست. هر مقداری که مقدور تو است ذکر مستحب است. إذا امرتکم بیء فأتوا منه ما استطعتم. خب ما در امر هم همین را بگوئیم، بگوئیم مولا امر کرد به نماز، قید می خورد نماز به اندازه ای که مقدور هست، دیگر تکلیف به غیر مقدور هم پیش نمی آید. چه بگوئیم قدرت شرط فعلیت تکلیف است کما هو الصحیح، یابگوئیم مثل آقای خوئی که در بعضی جاها فرموده که قدرت شرط تنجز است. بالاخره قدرت یا شرط فعلیت تکلیف است یا شرط تنجز است. صلّ فقط افراد مقدوره صلاة بشود مأمور به، بقیه اش امر ندارد یا امرش منجز نیست. پس برهان آقای خوئی عقیم است. ما میگوئیم همه افرادی نمازی که مقدور است امر دارد کما نقول به فی المستحبات.

پس باید وجه اینکه صل با یک نماز امتثال می شود چیز دیگری باشد نه آن برهان آقای خوئی.

ثانیا: علاوه جناب آقای خوئی! این فرمایش شما می گوید افراد عرضیه همه اش مأمور به نیست، اما استمرار این طبیعت چرا مأمور به نباشد؟ مثلا لله علی الناس حج البیت، هر سال برو حج، بله امسال من صد تا حج نمی توانم بجا بیاورم، اما هر سال که می توانم حج بجا بیاورم اگر خانه ام نزدیک است یا هر جور می توانم. شما لله علی الناس حجّ البیت را می گوئید یک بار، چون مقدور نیست. خب افراد عرضیه اش مقدور نیست که در یک سال چند تا حج بجا بیاورم، اما افراد طولیه اش مقدور است، امسال می روم سال دیگر می روم، بله اگر یک روزی هم عاجز شدم نمی روم.

پس اینی که شما فرمودید درست نیست. فقط باید بگوئیم امر به طبیعت می گوید ایجاد کن طبیعت را یعنی از صقع عدم او را بیرون بیاور و او را بیاور به صفحه وجود. وبرای آوردن طبیعت به صفحه وجود یک فرد کافی است، مگر قرینه باشد بر امر به استمرار، مثل اذکر ربک، که استحباب استمراری وانحلالی دارد، یا ادع ربک. حتی در وجوب برّ والدین هم استمرار برّ واجب است، یقع الکلام فی المقام الثانی یوم السبت انشاءالله.